



۲۰۱۸/۰۶/۰۳

دوکتور محمد اکبر یوسفی

«راسیزم» نژادی و «راسیزم» مذهبی در افغانستان! قسمت آخر

درین رابطه، حال به این چند سطر از نشرات "بی بی سی"، که در باره وضعیت اجتماعی کابل، قبل از تأسیس سلطنت ۲۷۱ ساله، تحریر یافته است، توجه نمایند. «در داستان های متعدد، کابل، با نام یاد شده است. شاعرانه ترین آن، کلمه "آب"، در وسط آن هم از کلمه "گل" تذکار بعمل آمده است. حال یک شهر اسلامی است، با تأریخ طولانی آن، آمدن و رفتن مذاهب مختلف را دیده است. زمانی مرکز زرتشتی (زردشتی) و بودیزم بوده است. شهرت آن در سراسر پارس، آسیای میانه، هند، چین و یونان قدیم پخش گردیده است. در سروده های قدیمی هند، به استناد بر منابع "ریگویدا"، از آن (کابل)، به عنوان یک شهر مطلوب و آرزویی توصیف شده است، و حتی از آن با صفت جنت در بین کوه ها، یاد کرده اند. این شهر در اطراف قلعه قدیمی، "بالای حصار" توسعه یافته است، که بر بلندی تپه آباد گردیده، از آن تپه شهر را زیر نظر دارد. این شهر، شاهراهی بوده است، که راه شرق را بسوی هند و راه غرب را بسوی قندهار و ایران و راه شمال را هم به سمرقند و شهرهای آسیای میانه، رهنمائی مینموده است.

کابل را شاعران پارسی و ترک به نسبت زیبایی آن، خیلی توصیف نموده اند و در قرن شانزده این شهر را، شهر محبوب و برگزیده بابر، اولین امپراتور مغل، یاد کرده اند. او درین شهر یکسلسله قصرها و مساجد و باغ ها آباد کرد، که در وسط همان باغ محبوب و طرف توجه او، مدفون است.

اولین اروپائی، یک جهانگرد انگلیسی، بنام "جورج فوستر"، که در قرن ۱۸ از کابل دیدن نموده است، ازین شهر هم چنان، به عنوان "بهترین و پاکترین شهر در آسیا" تعریف نموده است. "فوستر"، خودش هم بر آن معتقد بوده و هم آنچه را که از خاطرات و یادگار های امپراتور بابر خوانده بود، تصدیق نموده است. بابر گفته بود: **"کابل دیگ نوب برای مردمان و زبان هاست"**. **درینجا پشتون با پارسی، ترک با هندی ها مخلوط اند.** بابر از ۱۳ زبان مختلف که در شهر صحبت می شده است، نام برده است. کابل به زیبایی حرمت می گذاشت. و این فضای جهانی تا عصر نوین، یا دوره تجدد، نگاه داشته شده است. «نباید از نظر دور داشت، که در طی هزاران سال، رژیم های "قلمروی" و "پادشاهی های امپراتوری" از یکطرف در رشد "زبان و فرهنگ" گروپهای اجتماعی "اینتی" بعنوان قدرت حاکم، سهمی نداشته اند، از جانب دیگر بخاطر حاکمیت آنها، از دامن زدن به اختلافات بین این گروپها، و تحریک تفاوتهای فرهنگی و نژادی، اقلأ باشدت و وسعت قابل ذکر هم، کار نمیگرفته اند. شواهدی هم درین مورد، وجود ندارد. تمام

اشکال اختلافات "نژادی" و تضادهای قبیله‌ای و "ناسیونالیستی"، از قریب ۲۵۰ سال بدینسو، درست پس از، تشکیل "حکومت‌های ملی" در اروپای غربی، بخصوص در دوران استعمار غربی، دامن زده شده است.

«پادشاهی پشتون درانی، که دولت افغانستان را بنیاد نهاد، در سال ۱۷۷۶م، کابل را بحیث پایتخت بجای قندهار، پناهگاه مأمّن و سنگر پشتون خودش ترجیح داد. این شهر در یک زمان کوتاه، توسط برتانوی ها در قرن نوزده اشغال گردید، لیکن قوای آن بزودی بیرون رانده شدند. در قرون ۱۹ و ۲۰ آنطوری که این گزارشگر "بی بی سی" می نویسد، "بخصوص" در زمان سلطنت پادشاه، ظاهرشاه، عمارت های "مُدرن" در ین شهر علاوه گردید. دوکان ها و فروشگاه ها، دفاتر و مکاتب ساخته شد و نفوس شهر بسرعت رشد می نمود و از سرحد یک میلیون تجاوز نشان می داد. قسمت کهنه شهرکابل، بیشتر نشاندهنده حفظ سنت ها بوده است، اما در آنجا هم سرک های "مُدرن"، آباد گردیده بود. سینما ها، رستوران ها و سایر اصلاحات و سازگاری ها، ایجاد گردیده بود.»

درینجا، توجه خوانندگان محترم را به نتیجگیری فوق بعنوان یک مثال در رابطه با "شعور ملی" آلمان ها جلب می نمایم. کشور آلمان در اروپای مرکزی یکی از قوی ترین سیستم های سیاسی - اقتصادی شمرده می شود. رهبران آن جامعه، زمانی امپراتوری روم را در اختیار داشته اند. زبان "دویچ" یگانه زبان رسمی و دولتی کشور است. اصطلاح "دویچر ناسیون" (Deutscher Nation) در اخیر قرن ۱۵ بزبان آورده شده است. با تفاوت از آن، طوری که "ویکیبیدیا" می نویسد "امپراتوری - روم دویچ" را امپراتوری قدیم می دانند و در سال ۱۸۷۱م، "امپراتوری دویچ" تهدابگذاری شده است. چند سال قبل، از صدراعظم سابق آلمان "هیلموث شمیدت"، زمانی در یکی از مصاحبات تلویزیونی در سالهای اخیر زندگی او، پرسیده شد، که "آیا ملت استیم". صدراعظم (متوفی) در آنزمان، جواب منفی داده است، نزد او "ملت" مفهوم دیگری داشته است. حال خوانندگان محترم، خود می توانند، کشور ما را در چنین وضعیت با کشور آلمان مقایسه نمایند. چه گناهی مرتکب خواهیم شد، اگر بپرسیم، که ما "ملت" را چه تعریفی بخشیده ایم. حال، به صفحات کتب دانشمندان اروپائی و امریکائی، مراجعه می کنیم و می بینیم، که جوامعی که خود مخترع این مفهوم "ملت" و "ملت گرائی" بوده اند، در حال حاضر چگونه، "ملت" و "ملت گرائی" را تعریف میکنند و چه نقشی را به "ناسیونالیزم" اجازه میدهند و یا نفوذ آنها را، چگونه ارزیابی میکنند.

توجه نمائید که جامعه ما، دارای ترکیب اجتماعی دیرینه "کثیر الایتنی" است. تأریخ کهن آن از غنای کلتوری مشترک، شهادت می دهد. هر یک از "ایتنی" های وطن ما، بمثابة یک بخش جدا نا پذیر، اجتماع همبسته تأریخی بوده، کلتور و دستاورد های علمی و فرهنگی هر یک از آنها، به عنوان بخشی از منبع بزرگ "ثروت" و غنای کلتوری وطن ما شمرده شده است. خوب است که مردم ما در طول تأریخ، با چنین ترکیب «ایتنی» و «کلتوری» پهلوی هم زندگی کرده اند. در جامعه ما از "ایتنی های" متعدد، استعداد های قابل وصف وجود دارند، که با زبانهای متعدد تربیت شده اند و در امر مناسبات بین مردم ما نقش مؤثر و وطندوستانه خود آنها را ادا می کنند. آیا حتماً جامعه ما، با آن مفهوم "ملت" و "ملت گرائی" که "اروپائی ها" در روند انکشاف جوامع آنها، برای خود آنها تعریف نموده اند، حتماً نیازمند خواهد بود، که آن تعاریف را کلیشه وار در جامعه ما انتقال دهند و وقتی در همه اجزای آن با ساختار های اجتماعی مردم ما مطابقت نداشته باشد، سبب تحریک نزاع و اختلاف در جامعه ما گردند؟

کشور و جامعه ما در آنزمان انقلاب فرانسه، ممکن از انکشافات در اروپا، بطور کامل، واقف نبوده باشند و ممکن تا حدی هم بی خبر بوده باشند. آنچه در اروپا، برای "باشندگان" و اتباع دولت، از اهمیت برخوردار بوده است، آنهم بمعنی اصلی کلمه، نقش فعال آنهاست، که در همه ارگان های دولت و در امور اجتماعی، امکان راه یافتن داشته اند، بعبارت دیگر، توده های مردم را در فعالیت دولتی و اداری و سایر فعالیت های اجتماعی - اقتصادی سهیم ساخته بودند، با آنچه در کشور ما، می گذشته است، تفاوت نهایت بزرگ و صریح وجود داشته است. دانشمند معروف (متوفی)، "ایرنیست گیلنر"، در تحلیل خویش در باره دولت ملی، معروف ترین تعریف "دولت" را از زبان "مکس وبر" نقل می کند، که مختصراً چنین افاده شده است: دولت «... به آن مؤسسه اجتماعی گفته می شود، که انحصار قدرت مشروع را در دست دارد...» (گیلنر، صفحه ۱۱) نباید از نظر دور داشت، که قریب همه "حاکمیت" های دولتی در افغانستان، پس از تأسیس "دولت پادشاهی" افغانستان، در سال ۱۷۴۷م، عمدتاً با "کمبود" و "ضعف" در "مشروعیت" آنها، مواجه بوده اند.

هویت های "ملی"، بمفهوم "مدرن"، بعد از "انقلاب فرانسه" (از ۱۷۸۹م تا ۱۷۹۹م) ورد زبان عام و خاص گردیده و شامل ادبیات سیاسی شده است. درین زمان پیروزی انقلاب فرانسه، از تأسیس دولت "پادشاهی افغانستان" فقط ۵۲ سال می گذشت. در تاریخ اروپا، پس از انقلاب فرانسه است، که فرانسوی ها و دولت بعدی آن، به "جمعیت" آنها، مفهوم "مردم دولت" (*Staatsvolk*) که در زبان آلمانی ترجمه شده است، معرفی نموده اند.

این مرحله را مؤرخین بعنوان، ریشکن ساختن نظام "اشرافیت فیئودالی" در اروپا، نیز می شناسند. ما تا اکنون به ریشکن ساختن کامل مناسبات عقبمانده، از قبیلوی گرفته تا "فیئودالی" نائل نشده ایم. در غرب اروپا، بعد از آن، اصطلاح دولت های "ملی" نیز بکار برده شده است، که سیستم حقوقی، با محاکم مستقل و پروسه فعالیت های سیاسی، از مبارزات طبقاتی گرفته، تا مبارزات "احزاب" برای کسب قدرت و سهمگیری در اداره دولت و انکشافات در نظم اجتماعی - اقتصادی، و مبارزه برای "دیموکراسی" آغاز گردیده است.

پس از این انقلاب فرانسه است، که برخی از کشورهای اروپای غربی و شمال امریکا، در سیستم دولتی آنها از فلسفه و گنجینه های علمی "یونان قدیم"، در تهدابگذاری سیستم های دولتی آنها استفاده نموده اند. کشور و جامعه ما تا امروز، با موانع جدی در برابر آموزش علم، منطق و فلسفه و آزادی های انفرادی، بخصوص از جانب متنفذین محلی و روحانیون عقبگرا مواجه بوده، به "آزادی" و "دیموکراسی" بمتابیه پدیده "غربی" و مردود می نگرند. در نتیجه همان انقلاب است که، نیرو های جدیدی، یعنی اتباع "انفرادی" آزاد، حلقات "اشرافیت" حاکم قبلی را که در نظام های پادشاهی های میراثی "قلمروی"، مواضع رهبری کننده داشته اند، ریشکن ساخته، در اداره دولت "بورژوازی"، آن قدرت ها را، به "حاشیه های"، اجتماع جدید متمدن، کنار زده اند.

درین مرحله، "تیمور شاه درانی"، که پس از مرگ پدرش، "احمد شاه درانی"، ملقب به "احمد شاه بابا"، جانشین و زمامدار امپراتوری پدرش می گردد، قریب ۱۶ سال قبل از آغاز "انقلاب فرانسه" صاحب تخت و تاج بوده است و قریب ۶ سال قبل از پیروزی انقلاب فرانسه، درست بتاریخ ۱۸ ماه می ۱۷۹۳، چشم از جهان می بندد. (ویکیپدیا) (توجه: درست صد سال بعد، پس از دو "جنگ افغان - انگلیس"، در سال ۱۸۹۳م، "معاهده؟" مرزی، بین پادشاهی افغانستان و هند برتانوی در تحت نام "دیورند" به امضاء رسیده است) تا این زمان، یعنی تا زمان مرگ "تیمور شاه

درانی، اثرات مشهود وابستگی های "جبری" استعمار "اروپای غربی"، بر رژیم "سلطنتی" جوان، یا "امپراتوری احمد شاه درانی" ("ابدالی")، محسوس نبوده است. در آلمان، درین منطقه، ترک های "عثمانی" (اسلامی سنی))، رژیم "شیعه صفوی در ایران"، بیشتر تبارز قدرت و رقابت می نموده اند. درست پس از یکصد سال، طوری که در فوق نیز ذکر شد، در انجام بحران "خانه جنگی های" فرزندان "تیمور شاه" و متعاقباً جنگ های داخلی بر سر قدرت و در نتیجه جنگ های اول و دوم "افغان - انگلیس"، با امضای "قرارداد دیورند"، سایه "استعمار" در این سرزمین رخنه کرده است. نا گفته نماند که این سر زمین ما، مانند سایر مستعمرات، "مستعمره" کامل انگلیس، نبوده است. البته تلاش های "اشغال کشور" از جانب برتانیه استعمارگر صورت گرفته است، اما به اصطلاح مردم ما، با دماغ پر خون از خاک ما به اخراج روبرو شده است.

مفاهیم "ملی"، در تحت نفوذ "استعمار غرب"، مانند سایر کشور های تحت استعمار، در قاره های آسیا، آفریقا و امریکای "لاتین"، بعنوان یک مفهوم بیگانه در ادبیات سیاسی آنها، راه یافته است. آنچه در تحت نام "تجدد" در اروپا، آغاز یافته و "بورژازی" را، به عنوان "طبقه جدید" قدرتمند، جانشین "فیئودالیزم" ساخته است، در لحظات نخست، فقط تعدادی از کشور های غربی و شمال امریکا، شامل این انکشاف تاریخی شناخته شده اند. اینکه دولت پادشاهی افغانستان، چه "الهامی" از انقلاب فرانسه گرفته باشد، مقروض تحقیقات تاریخی و علمی بوده می تواند.

بهر صورت، صرف نظر از هر گونه تفاوت نظر، این نویسنده به همه قدم های مثبتی که در راه تاسیس دولت در افغانستان برداشته شده است، اهمیت قایل است. آنچه در تاریخ اروپا و امریکا، «راسیزم»، «ناسیونالیزم» و تبعیض نژادی از خود بجا، مانده است، مردود می شمارد. در رابطه با جهان عرب و تاریخ که چه خاطراتی را از خود، بجا مانده، نقل قول های ذیل را از فیلسوفان معروف از نظر می گذرانیم:

آنچه توجه را بخود جلب می نماید، اظهار "کارل پوپر" است، که در رابطه انجام کار تحقیقاتی خویش، چنین می گوید، " ... بدین ترتیب، در جست و جوی ریشه های تاریخی پرداختم، از "هیتلر" به "پلاتون" ("افلاتون") به عقب نگاه کردم: "اولین متفکر بزرگ ("آیدیالوژ") سیاسی" بوده است که، "طبقات و نژاد ها را با، تمرکز اردوگاه، پیشنهاد نموده است". در عین حال از «"ستالین" بسوی "کارل مارکس" رجوع کردم، در "انتقاد از "کارل مارکس" خواستم از خود "انتقاد" کنم، به نسبت اینکه در سنین جوانی، خود "مارکسیست" و چند هفته هم کمونیست" بوده ام و در ۱۷. مین سالگرد تولدی ام، از آن رو گشتانده ام".»

"هاکوهن" (Hacohen) در باره افکار "پوپر" در رابطه با "یهودی ها" می نویسد که: «"یهودی ها، نه از روی دانائی و عقل، بلکه از روی فهم، بر سیاست و ژورنالیزم هجوم برده اند... نفوذ یهودی ها در احزاب چپ، باعث سقوط و زوال این احزاب گردید" برای او، "زندگی در اجتماع با اکثریت عیسوی، یک مکلفیت و امری را ایجاد می نماید که هر چه ممکن است، کمتر لغزش و تقصیر صورت گیرد... بیم "انتی - سیمینیزم" متصور است، بناءً وظیفه تمام مردم، با منشاء یهودی آنست، که به بهترین وضع از تحریک (Provoke) خودداری نمایند.» (صفحه ۱۶)

"فیلسوف" و دانشمند معروف علوم بشری، "ایرنیست گیلنر"، بصراحت، مفهوم "ملت ها" را از ریشه مورد سؤال قرار داده، معتقد است که: "این ناسیونالیزم است، که ملت را خلق می کند، نه بر عکس". بعبارت دیگر، "ناسیونالیزم" را "ملت" که موجودیت تاریخی آن تحت سؤالیهای مناقشوی قرار دارد، خود "بوجود نیاورده است. در عین حال این

دانشمند، "ایدیالوژی ناسیونالیستی" را یک "شعور نا درست و غلط" دانسته، "گیلنر"، جز تمسخر بر "ناسیونالیزم"، چیز دیگری در حافظه نگه نمی داشته است. "گیلنر"، همچنان، به "ناسیونالیزم" به عنوان یک "دکترین" نمی دیده است، او بصراحت آنرا فقط بمثابة یک پدیده جبری بخاطر ایجاد تجانس کلتوری، که صنعتی شدن را در قرن ۱۹. ممکن گردانیده، می شناخته است. "گیلنر" در تحقیقات تحلیلی خویش نشان می دهد، که «"ناسیونالیزم" چگونه همیشه با ادعا های دور از واقعیت، از "خالص بودن" اشتباه آمیز باور شده از "کلتور ملی" یا "کلتور توده یی" دفاع می کنند، در حالی که در حقیقت یک "کلتور عالی نو" را، بطور ترکیبی در شباهت با الیاف مصنوعی یکجا جوش می دهد. ناسیونالیزم، قیمتی است که برای ایجاد جامعه مُدرن صنعتی پرداخته شده است، و نه بعنوان یک شکل "طبیعی" شعور خودی ملی»



پایان

